

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

کتابخانه

تصحیح و مقدمہ محمد علی فروغی

ترکیب خوشنویسی: محمد مختصر لاری

دیباچه

منّت خدای را عزوجل که طاعتش موجب قربت است و به شکراندرش فرزند نعمت بهر
نفسی که فرومی رود مدحیات است و چون برمی آید مفرح ذات پس در نفسی دو نعمت
موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.

از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش به درآید؟

اعلموا آل داود شکراً قلیل من عبادی اشکور.

بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدای آورد

ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجای آورد

باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی درغش همه جا کشیده پرده
 ناموس بندگان به کناره فاحش ندرد و وظیفه روزی به خطای مسکن نبرد.
 ای کریمی که از خزنانه غیب گبر و ترسا و طیفنه خورداری
 دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمن این نظر داری؟
 فرآش باد صبار کفته تا فرس ز مردی بکسترد و دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات
 در مدزین بپسورد. درختان را به خلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر گرفته و اطفال
 شاخ را به قدم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده بحصاره نالی به قدرت او شمد فایق
 شده و تخم خرمایی به تربتش نخل باسق کشته.
 ابرو باد و مه خورشید و فلک در کاند تا توانی به کف آری و غفلت نخوری
 همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
 در خبر است از سرور کاینات و مفرج موجودات و رحمت عالمیان و صفوت
 آدمیان و تئمه دور زمان مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم:
 شفیع مطاع نبی کریم قیم جسم نسیم و نسیم

چہ غم دیوار امت را کہ دارد چون تو پشتبان چه بال از موج بحر آزا کہ باشد نوح کشتی بان
 بَلَغَ الْعِلْمَ بِكُلِّ شَيْءٍ كَشَفَ الْحُجُبَ عَنِ الْعَالَمِ حَسُنَتْ بَيْعُ خِصَالِهِ هَسَلُوا عَلَيْهِ وَاللَّهِ
 ہر گاہ کہ یکی از بندگان کند کار پریشان روز کار دست انابت بہ امید اجابت بہ در گاہ
 حق جل و علا بردارد، ایزد تعالی در وی نظر نکند. بارش بخواند، باز اعراض کند. بارش بہ
 تضرع و زاری بخواند، حق سبحانہ و تعالی فرماید: يَا مَلَاِكَتِي قَدْ اِتَّخِذْتِ مِنْ عَبْدِي وَلَيْسَ لِي
 غَيْرِي، قَدْ غَفَرْتُ لَكَ. دعوتش را اجابت کردم و حاجتش بر آوردم کہ از بسیاری
 دعا و زاری بندہ ہی شرم دارم.

کرم بین و لطف خداوندگار کند بندہ کرد است او شرمسار
 عاکفان کعبہ جلالش بتقصیر عبادت معترف کہ ما عبدناک حق عبادناک و واصفان
 حلیہ جلالش بہ تحیر منسوب کہ ما عرفناک حق معرفناک .

گر کسی وصف او ز من پرسد بی دل از بی نشان چه گوید باز؟
 عاشقان کشتگان معوقند بر نیاید ز کشتگان آواز
 یکی از صاحب دلان سر بہ حبیب مراقبت فرو بردہ بود و در بحر مکاشفت متفرق شدہ.

حالی که از این معامله باز آمد، یکی از دوستان گفت: از این بوستان که بودی ما را چه تخته کرامت کردی؟ گفت: به خاطر داشتم که چون به درخت کل رسم دهنی بپرکنم هدیه اصحاب را، چون برسیدم بوی کلم چنان مست کرد که دهنم از دست برفت.

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آوازینا

این مدعیان در طلبش بی خبرانند کان را که خبر شد، خبری بازینا

ای برتر از خیال قیاس و کمان و هم وز هر چه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم

مجلس تمام گشت و به آخر رسیدم ما همچنان در اول صف تو مانده ایم

ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است و صیت سخنش که در سبط زمین رفته و قصب بحیب حدیثش که همچون شکرمی خورند و رقه منش آتش که چون کاغذ زرمی برند، بر کمال فضل و بلاغت او حمل نتوان کرد، بلکه خداوند جهان و قطب دایره زمان و قائم مقام سلیمان و ناصر اهل ایمان تا بابک اعظم مظفر الدین والدین، ابو جبرائیل سعد بن زکریا نخل الله تعالی فی ارضیه، رب ارض عنقه و ارضیه بعین عنایت نظر کرده است و تحسین بلوغ فرموده و ارادت صادق نموده، لاجرم کافه انام از خواص و عوام به محبت او گراییده اند که

النَّاسِ عَلَى دِينِ مُحَمَّدٍ .

زاکمه که تو را بر من مسکین نظر است آمازم از آفتاب مشورت راست
 گر خود همه عیب ما بدین بنده در است هر عیب که سلطان بپسندد بهنراست
 کلی خوش بوی در حمام روزی رسید از دست محبوبی به دستم
 بد کفتم که مشک یا عبیری که از بوی دلایز تو شستم
 بکفت من کلی ناپسیر بودم ولیکن مدتی با گل نشستم
 کمال منشین در من اثر کرد و گرنه من بهمان خاتم که هستم

اللَّهُمَّ مَتِّعِ الْمُسْلِمِينَ بِطَوْلِ حَيَاتِهِ وَضَاعِفِ حَمِيلِ حَسَنَاتِهِ وَارْفَعْ دَرَجَةَ أَوْلَادِهِ وَوَلَاتِهِ وَدَمْرُ

عَلَى أَعْدَائِهِ وَشَنَاتِهِ بِمَا تَلَى فِي الْقُرْآنِ مِنْ آيَاتِهِ اللَّهُمَّ آمِنْ بَلَدَهُ وَاحْفَظْ وَلَدَهُ

لَقَدْ عَدَدَ الدُّنْيَا بِدَامِ سَعْدِهِ وَآيَةَ الْمُؤْمِنِينَ بِالْوَيْهِ النَّصْرِ

كَذَلِكَ يَنْشَأُ الْبِنْتُ هُوَ عَرَفُهَا وَحَسُنَ نَبَاتِ الْأَرْضِ مِنْ كَرَمِ الْبُنْدِ

ایزد تعالی و تقدس بخطه پاک شیراز را به هیبت حاکمان عادل و مہمت عالمان عالم

تا زمان قیامت در امان سلامت نگهدارند

قلم پارس را غم از آسب دهنست
 تا بر سرش بود چو تویی سایه خدا
 امروز کس نشان نهد در بساط خاک
 مانند آستان دت مامن رضا
 بر توست پاس خاطر بجایرکان و شکر
 بر ما و بر خدای جهان آفرین خزا
 یارب بادفتنه مکه دار خاک پارس
 چند آنکه خاک را بود و باد را بقا
 یک شب تامل ایام گذشته می کردم
 و بر عمر تلف کرده مائتف می خوردم و سنک سراج
 دل به الماس آب دیده می سفتم
 و این بتها مناسب حال خود می گفتم :
 هر دم از غم می رو و نفسی
 چون مکه می کنم ، نماز سبی
 ای که پناه رفت و در خوابی
 مگر این پنج روز ، دریا بے
 نخل آنکس که رفت و کار زناخت
 کوس حلت زدند و بار زناخت
 خواب نوشین با باد در حل
 باز دار پیاده را بر سیل
 هر که آمد عمارتے نو ساخت
 رفت و منزل به دیکری پرداخت
 وان در کسخت همچنان هوی
 وین عمارت بسنبر و کسی
 یار نا پایدار دوست مدار
 دوستی را شاید این غدا

نیک و بد چون همی باید مرد
 خنک آنکس که کوی نیکی بُرد
 برکِ عیشی به کورِ خویش فرست
 کس نیارد پس، ز پیش فرست
 عمر برف است و آفتاب تموز
 اندکی ماند و خواجه غمزه هنوز
 ای تهی دست رفته در بازار
 ترسمت پُرنیادری دستار
 هر که مزروع خود بخورد به خود
 وقت منرش خوشه باید چید

بعد از آنکه این معنی منصحت چنان دیدم که در شین غزلت نشنیدم و دامن صحبت فراهم چسبیدم و

دقرا گفتم، های پریشان بشویم و من بعد پریشان شویم.

زبان بریده به کنجی نشسته صمّ کُجّم
 به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم
 تا یکی از دوستان که در کجاوه انیس من بود و در حجره حلّیس به رسم قدیم از در درآمد.
 چندانکه نشاط ملاحظت کرد و بساط مداعت کترد، جوابش کختم و سر از زانوی تعبّد
 بر کمر فتم برنجسیده مکه کرد و گفتم:

کنونت که امکان گفتار هست
 بگو ای برادر، به لطف و خوشی
 که فردا چو یک اجل در رسید
 به حکم ضرورت زبان در کشی

کسی از متعلقان نش بر حسب واقع مطلع گردانید که فلان غزم کرده است و نیت جزم، که نسبت
 عمر معکف نشیند و خاموشی گزیند. تو نیز اگر توانی سرخوش گیر و راه بجانب پیش بگفتا: به
 عزت عظیم و صحبت قدیم که دم بر نیاورم و قدم بر نذارم، مگر آنکه که سخن گفته شود به عادت
 مألوف و طریق معروف که آزدن دوستان جهل است و کفارت مین سهل و خلاف راه
 صواب است و نقض رأی اولوالالباب، ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام.

زبان در دهان ای خردمند چیست؟ کلید در گنج صاحب هنر

چو در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروش است یا پلید و

اگر چه پیش خردمند خاشی ادب است به وقت مصلحت آن به که در سخن کوشی

دو چیز طیره عقل است: دم فرو بستن به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی

فی الجمله زبان از مکالمه او در کشیدن قوت نداشتم و روی از محاوره او گردانیدن مروت

نداشتم که یا موافق بود و ارادت صادق.

چو جنگ آوری با کسی برستیز که از وی گزیرت بود یا گزیر

به حکم ضرورت سخن گفتیم و تفرج کنان بیرون رفتیم فصل بیع که صولت برد آرمیده بود

وایام دولت وُرد رسیده.

پیراهن برک بردختان چون جامه عید نیک بختان

اول اردیبهشت ماه جلالی بلبل کوینده بر منابر قُضبان

بر کل سَخ از نم افقاده لالی همچو عرق بر عذارش بد غضبان

شب راه بوتان بایکی از دوستان اتفاق بسیت افتاد. موضعی خوش و فرم و درختان
دهم، گفتی که خنده مینا بر خاش ریخته و عقدش را از تارکش آویخته:

رَوْضَةُ مَا نَهْرَهَا سَأَلَ دَوْحَةَ سُبْحٍ طَيْرِهَا مَوْزُونَ

آن پرزالاله های رخسارمک وین پراز میوه های کوناگون

باد در سایه درختانش کترانیده فرشش بو قلمون

با دادان که خاطر باز آمدن بر برای نشستن غالب آمد، دیدش دامن گل و ریحان و سنبل و
ضمیران فراهم آورده و رغبت شهر کرده گفتم: گلستان را چنانکه دانی بقای و عهد
گلستان را وفا بی نباشد و حکما گفته اند: هر چه نیاید، دستگی را شاید گفتا: طریق حسیت؟
گفتم: برای نزهت ناظران و فصاحت حاضران کتاب گلستان تو انم تصنیف کردن که باد

خزان را بر ورق او دست تَطاوُل نباشد و کردش زمان عیش و معیش را
به پیش خریف مُبدل نکند.

به چه کار آیدت ز کل طبعی؟ از گلستان من بس بروتی

کل همین پنج روز شوش باشد وین گلستان همیشه خوش باشد

حالی که من این کفتم دامن کل بر سخت و در دهنم آویخت که الکریم اِذَا وَعَدَ وَفَا.

فصلی در همان روز اتفاق بیاض افتاد در جن معاشرت و آداب محاورت، در لباسی که

مسکلمان را به کار آید و مترسّلان را بلاغت بیفزاید. فی الجمله هنوز از کلِ بتان لقبیستی موجود

بود که کتاب گلستان تمام شد و تمام آنکه شود به حقیقت که پسندیده آید در بارگاه شاه جهان

پناه، سایه کردگار و پرتو لطف پروردگار، ذخر زمان و کف امان؛ الْمُؤَيَّدُ مِنَ السَّمَاءِ، الْمَنْصُورُ عَلَى

الْأَعْدَاءِ، عَضُدُ الدَّوْلَةِ الْقَاهِرَةِ، سِرَاجُ الْمَلَكَةِ الْبَاهِرَةِ، جَمَالُ الْأَنَامِ مَخْفَرُ الْإِسْلَامِ.

سَعْدِ بْنِ الْأَتَاكِبِ الْأَعْظَمِ، شَاهِنشَاهِ الْمُعْظَمِ بِمَوْلَى مُلُوكِ الْعَرَبِ فِي الْعَجْمِ، سُلْطَانِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ، وَارِثِ

مُلْكِ سُلَيْمَانَ مُطَفَّرِ الدِّينِ أَبِي كِبْرَانَ سَعْدِ بْنِ زَنْجِي أَدَامَ اللَّهُ اقْبَالَهُمَا وَضَاعَفَ جَلَالَهُمَا وَ

جَعَلَ إِلَى كُلِّ خَيْرٍ مَالَهُمَا وَبِهِ كَرَمُهُ لَطْفِ خَدَائِدِي مَطَالَعُهُ فَرَمَائِدِي.